



در آمد

حجت‌الاسلام و المسلمین حاج شیخ حسین اشرفی اصفهانی (متولد ۱۳۱۶)، فرزند ارشد چهارمین شهید محراب، از سنین پایین در قم با پدر بزرگوارش محشور و مانوس بوده و تا آخرین روزهای زندگی دنیوی با ایشان همراه بوده است. بی‌گمان، حاج حسین آقا - به همراه برادرش دکتر محمد - یکی از دو تنی است که بیش‌ترین خاطرات و نکته‌ها را از پدر در سینه دارد، ولی متأسفانه کسالت پسر ارشد باعث شد تا نتوانیم آن‌چنان‌که شایسته است از وجودش بهره ببریم، ما هم فرصت را غنیمت دانستیم و در یکی از روزهایی که پزشک اجازه داد به همراه دکتر نورالله حسین‌خانی - همشهری شهید و فرزند مرحوم حاج شیخ عبدالعلی حسین‌خانی، یکی از دوستان نزدیک آیت‌الله اشرفی اصفهانی پای حرف‌های حاج حسین آقا نشستیم.

مردان خدا گمنام زندگی می‌کنند...

شهید محراب در قامت یک پدر

در گفت‌وگو با شاهد یاران با حجت‌الاسلام حاج شیخ حسین اشرفی اصفهانی

والده و اخوان دیگر در قم تهیه کنند مقدور نبود، لذا ایشان - به صورت مجردی - در آن حجره مدتی زندگی کردند و من بعداً در همان حجره به ابوی محلق شدم. بعد از هفت، هشت سال اخوی ما هم آمد و سه نفری در آن مدرسه فیضیه که روبه‌روی آستان حضرت معصومه (س) بود زندگی می‌کردیم. مرحوم والد ما، شب وقتی می‌خواستند ساعت را ببینند، از نور چراغ گنبد بارگاه حضرت معصومه (س) استفاده می‌کردند تا برای نماز شب آماده شوند. در اولین روزی که در درس مرحوم آیت‌الله حاج عبدالکریم حائری، مؤسس حوزه علمیه قم، - رضوان‌الله تعالی علیه - شرکت کردند، فرمودند با اول کسی که آشنا شدم، حاج آقا روح‌الله بود که آن زمان معروف بود به حاج آقا روح‌الله خمینی. هنوز به ایشان امام نمی‌گفتند و آن موقع عنوان "آیت‌الله" هم مطرح نبود و از مدرسین حوزه علمیه قم بودند. خلاصه، با ایشان مانوس شدند و از آن موقع تا هنگام شهادت ابوی، جمعا نزدیک به ۶۰ سال می‌شود.

این، دقیقاً به چه سالی مربوط می‌شود؟

آن سالی که ایشان آمدند حدوداً سال ۱۳۳۰ قمری بود. آقای انصاری که در بیت حضرت امام هستند، یک روز پیغام دادند که چون شما خاطرات زیادی از امام و شهید محراب دارید، ما می‌خواهیم شخصی را بفرستیم تا آن خاطرات را ضبط کند. من خاطراتی که شهید محراب با امام و نیز امام با شهید محراب داشتند و خاطراتی را که من نسبت به حضرت امام داشتیم، در ۶ ساعت نوار

اشاره کنید تا بتوانیم ان‌شاءالله بهره کافی و وافی ببریم.

حضرت امام در پیامی که راجع به شهید بزرگوار محراب دادند، در روز شهادت ایشان فرمودند که قریب به ۶۰ سال اینجانب، آیت‌الله اشرفی اصفهانی شهید بزرگوار محراب را می‌شناختم. توجه کنیم که حضرت امام، برای هیچ‌کدام از علمای بزرگ، حتی سایر شهدای عزیز انقلاب و شهدای محراب، کلمه ۶۰ سال را به کار نبردند؛ مگر در پیام‌شان راجع به شهید بزرگوار محراب آقای اشرفی اصفهانی. حالا این سؤال مطرح می‌شود که امام در چه زمان و موقعیتی با شهید محراب آشنا شدند؟ جوابش بسیار روشن است. مرحوم والد ما درس کفایتین را در مدارس اصفهان، در محضر علمای بزرگی چون مرحوم آیت‌الله فشارکی و علمای دیگری که اجازه اجتهاد از ایشان داشتند، گذراندند و فرمودند برای ادامه تحصیل باید به قم بروند. زمانی بود که مرحوم حاج عبدالکریم حائری یزدی - اعلی‌الله مقامها شریف - مؤسس حوزه علمیه قم، جزو ارکان حوزه و از مدرسین والامقام بودند و کسانی که درس خارج را می‌خواندند، از محضر این عالم بزرگوار استفاده می‌کردند.

ایشان از اصفهان حرکت کردند و به مدرسه‌ای در قم آمدند که من هم حدود ۱۵ سال در محضر ایشان، در آن مدرسه فیضیه بودم. حاج آقای ما، در آن مدرسه متمرکز شدند. نظر به این‌که وضعیت مالی خیلی خوبی نداشتند و امکان این‌که بخواهند اتاقی یا منزلی برای

حضرت آیت‌الله اشرفی اصفهانی، شهید محراب، از علمای برجسته و مشهوری هستند که با بهره‌گیری از گستره تمام دانش خود، خدمت بسیاری در ایران برای مذهب تشیع داشته‌اند، تا آن‌جایی که به ایشان "شیخ‌الشیوخ" می‌گفتند. تا آن‌جایی که وصف حاج آقا را از پدرم مرحوم شیخ عبدالعلی حسین‌خانی شنیدم، ایشان در خمینی‌شهر چشم به جهان گشودند و در کودکی با تلاش و کوشش به تحصیل خود ادامه دادند تا این‌که در همان سن کودکی به لحاظ عشق و علاقه‌ای که به علوم دینی داشتند به قم سفر کردند و آقازاده‌های‌شان هم چون حضرت عالی و حاج محمد آقا به همان حجره آمدند و مشغول به تحصیل علوم دینی شدند و در همان فاصله هم پدر ما خدمت شما و شهید بزرگوار می‌رسیدند و انجام وظیفه می‌کردند. پس از رحلت آیت‌الله بروجردی در همان اهداف امام خمینی (ره) حرکت کردند و خودشان را یکی از کسانی می‌دانستند که تابع ولایت هستند و حضرت امام در هر کاری که داشتند با شهید محراب مشورت می‌کردند. حضرت امام معتقد بودند که ایشان نظراتی که می‌داده‌اند، خیلی مؤثر و کارساز بوده و تبلیغات دینی و دیگر کارهای‌شان فقط به تهران، قم و اصفهان ختم نمی‌شده بلکه به تمام کشور برمی‌گشته است. از حضرت عالی تقاضا می‌کنم به‌صورت مبسوط و کامل به این مسائل

مرحوم والد ما فرمودند من آن چه امام در درس فلسفه بیان می‌کردند، همه را نوشتم. بعد از شهادت ایشان، وقتی خدمت حضرت امام رسیدم ایشان فرمودند مرحوم والد شما دو سال در درس فلسفه ما در جمعی سه نفری شرکت می‌کردند، لیکن آن چه می‌گفتم می‌نوشتند.

مبارز و انقلابی و ذوب شده در اهداف والای انقلاب سرخ حسینی و مطیع ولایت بوده است.

از مرحوم پدرم شنیدم که او در سخن‌وری هم بی‌نظیر و به عربی و فارسی مسلط بود و کتاب‌های بسیاری هم داشت. در برخی از سفرهایی که داشتند، حضرت امام (ره) محرمانه یا غیر محرمانه به دیدار ایشان می‌آمدند. ایشان به تنهایی می‌آمدند و این نشست‌ها باعث حرکت‌هایی در جامعه می‌شد. این حرکت‌ها آثاری داشت که منجر به جریان سال ۱۳۴۲ شد. بعد از سال ۱۳۴۲، همین ارتباط‌ها، نشست‌ها و مشورت‌ها باعث پیروزی نهضت اسلامی ما شد. فعالیت‌های آقا، حتی در کشورهای دیگر چون نجف و سایر بلاد اسلامی هم گسترش پیدا کرد. آقا، مرتب به دنبال این قضایا بودند و حضرت امام هم با ایشان مشورت می‌کردند.

می‌خواهیم کمی از این حرکت‌های انقلابی که حضرت آیت‌الله اشرقی اصفهانی داشتند بفرمایید. در جلسات خصوصی‌ای که در کنار شهید محراب بودید، آیا مطالبی که بین امام (ره) و والد بزرگوارتان مطرح می‌شد، آیا چند و چون این جریان‌ها را می‌دانستید و این که چگونه می‌شد که بعد از یک ملاقات با شهید محراب، یک‌دفعه آثارش را در جامعه می‌دیدیم؟

همین‌طور که بنده عرض کردم، در پیامی حضرت

ضبط کردم و کاست فرستادم که گاهی در سالگردهای حضرت امام پخش می‌شود. امام، در آن زمان، یک سید بسیار بزرگواری بودند که در مدرسه‌ای درس خارج را برای عده‌ای خاص ارائه می‌کردند. امام به سه، چهار نفر که به نظر ایشان زبده‌ترین علمای آن زمان بودند، درس فلسفه دادند. یادم هست دو نفر از این‌ها مرحوم آقای مطهری - رحمت‌الله علیه - و مرحوم والد ما بودند.

مرحوم والد ما فرمودند من آن چه امام در درس فلسفه بیان می‌کردند، همه را نوشتم. بعد از شهادت ایشان، وقتی خدمت حضرت امام رسیدم ایشان فرمودند مرحوم والد شما دو سال در درس فلسفه ما در جمعی سه نفری شرکت می‌کردند، لیکن آن چه می‌گفتم می‌نوشتند. می‌خواهم بدانم جزوه و تقریر درس خارج من دست ایشان هست یا خیر؟ من به ایشان عرض کردم مرحوم والد ما هر درسی را که از اساتید می‌گرفتند، می‌نوشتند از جمله درس آیت‌الله خوانساری - رحمت‌الله علیه - درس آیت‌الله اراکی - رحمت‌الله علیه - درس آیت‌الله العظمی آقای بروجردی که ۹ سال تمام درس ایشان را می‌نوشتند و در واقع به‌صورت یک گونی از جزوات درس خارج شهید محراب موجود است با اساتیدی که در محضر ایشان بودند. لیکن ما قسمتی از این دروس خارج حضرت امام را به دفتر معظم له فرستادیم که بناست تقریر شود و خود انتشارات بیت امام (ره) به‌صورت تقریظ درس حضرت امام را چاپ کنند و به‌عنوان آثار باقیه از شهید محراب بماند. از آن موقع ایشان نسبت به حضرت امام ارادت خاصی داشتند. گاهی مرحوم والد ما، از قم می‌رفتند به اصفهان و وقتی برمی‌گشتند سه نفر از علما به دیدن ایشان می‌آمدند. از جمله کسانی که همان روز اول به دیدن ایشان می‌آمدند حضرت امام - رحمت‌الله علیه - بودند.

به یاد دارم آن موقع من یک طلبه بودم که در مدرسه فیضیه از جامع‌المقدمات گرفته تا کفایه را در محضر ایشان آموختم، یعنی من استادی غیر از پدر خودم ندیدم. قریب به ۱۲ سال، دوره‌های جامع‌المقدمات، سطح، مطول، معالم، لمعتین و رسائل و مکاسب را در محضر شهید محراب خواندم. با هم مباحثه می‌کردیم و ایشان شب از من تحویل می‌گرفتند و می‌فرمودند پنج‌شنبه و جمعه که درس‌ها تعطیل است، آن درسی را که به تو داده‌ام، باید بنویسی و به من بدهی. لذا من شاید حدود یک گونی از جزوات درس‌هایی را که از محضر ایشان استفاده کردم، الآن دارم.

گستره علم و دانش آیت‌الله اشرقی اصفهانی، شهید محراب، بدان حد بود که به گفته بسیاری از علمای عصر خودش، هم چون حاج عبدالجواد جبل‌عاملی، حاج آقا حسین میردامادی، آقای امام سدهی و دیگران، در علم ظاهر و باطن، سرآمد روزگار بودند و به اعتقاد آیت‌الله جبل‌عاملی که خود از فضلا و علما بودند ایشان در تزکیه نفس و تصفیه باطن بدیل نداشت. آیت‌الله حاج آقا حسین میردامادی هم در مورد حضرت آیت‌الله اشرقی اصفهانی فرمودند که او چکیده جامعه

امام (ره) در شهادت این شهید بزرگوار فرمودند که قریب به ۶۰ سال این شهید والامقام را می‌شناختمند و از ارادتمندان این شهید والامقام بوده و هستند؛ شما ببینید فرمودند ۶۰ سال ارتباط. این به زمان انقلاب یا پیش از انقلاب منحصر نمی‌شود. شهید محراب ۲۱ ساله بودند که وارد قم شدند. امام سه، چهار سال از ایشان بزرگ‌تر بودند. قریب به ۶۰ سال این‌ها با هم ارتباط داشتند و همین ارتباط بود که از طرف مرحوم آیت‌الله العظمی آقای بروجردی، مرحوم آقای جبل‌عاملی، مرحوم حضرت امام‌سدهی و مرحوم والد ما برای تأسیس حوزه علمیه کرمانشاه، با عده‌ای از طلاب قم، به آنجا اعزام شدند. از همان ابتدا که شهید محراب وارد کرمانشاه شدند با حضرت امام ارتباط تنگاتنگی داشتند. زمانی که مرحوم آیت‌الله بروجردی از دار دنیا رفتند، اول کسی که مسأله مرجعیت امام را مطرح کرد، مرحوم پدر ما بود. در مراسم شب هفت مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی، در مدرسه آقای بروجردی جمعی از علما و بزرگان و شخصیت‌ها بودند که شهید محراب راجع به مرجعیت بعد از آن بزرگوار صحبت کردند. در مجموع، ما ده، پانزده نفر مرجع داشتیم، اما شهید محراب رسماً در فاتحه‌خوانی مرحوم آیت‌الله بروجردی فرمودند شخص من نظرم به آیت‌الله العظمی آقای حاج آقا روح‌الله است. من ایشان را از همه بالاتر می‌دانم، از همه بهتر می‌دانم؛ از نظر تقوا و از نظر علم. از همان موقع، دسته‌دسته از بازاری‌ها و بزرگان خدمت ایشان آمدند و فرمودند شما که نظرتان به آیت‌الله خمینی است، ما هم نظرم‌مان به ایشان است. این مسأله باعث مخالفت شدید بعضی از روحانیون با شهید محراب شد. این است که از آن موقع، مرجعیت حضرت امام را، ایشان در استان کرمانشاه مطرح کردند. شب هفت که تمام شد، به اصفهان آمدند و در مسجد ولی‌عصر (عج) خمینی‌شهر فرمودند نظر من به آیت‌الله خمینی است، یعنی ایشان دو استان را متوجه حضرت امام کردند.

حاج آقا، من کودک بودم و یادم است که ما هجرت کرده بودیم و پدرم خدمت پدر بزرگوار شما می‌رسید، می‌آمدند محضر ایشان و محضر حضرت عالی و کتاب‌های حضرت امام را از آیت‌الله اشرقی اصفهانی، می‌گرفتند و برای ما می‌آوردند و ما هم در شهری افراد مختلفی را که می‌شناختم و کتاب‌ها را به آن‌ها می‌دادیم. من، یادم است کسانی مثل آیت‌الله غیوری که الآن مطرح هستند، آن موقع می‌آمدند یا حتی کسانی که طلبه بودند مثل آقای جعفریان یا مرحوم سیدابوالفضل و مرحوم درجه‌ای می‌آمدند و کتاب‌های امام را از مرحوم پدر ما می‌گرفتند. در مورد چاپ این کتاب‌ها، چطوری بود که ابوی شما این‌ها را در اختیار مثلاً والد ما قرار می‌داد، این‌ها را می‌خواهم یک مقدار توضیح بفرمایید.

به نکته تشنگی اشاره کردید. من یادم است مرحوم والد ما یکی دو سال نماز و روزه استیجاری می‌گرفتند، در قم نمازشان را در حرم می‌خواندند، روزه‌ها



که حفظ بودند، یعنی شاگردان‌شان متن را می‌خواندند و شهید دنبالش را شروع می‌کردند به خواندن، یعنی این قدر درس داده و تدریس کرده بودند که دیگر حفظ شده بودند. یکی هم جدول کفایه بود که شاید بیش از ۱۰ دوره ایشان در قم آن را تدریس کردند؛ برای عده‌ای از طلاب. یک دوره‌ای هم من در محضر ایشان بودم که کفایتین را از ایشان استفاده کردم و در حجره - به‌طور خصوصی - برای من درس می‌گفتند. ایشان، شاگردان زیادی در طول آن ۲۳-۴ سالی که در قم بودند، تربیت کردند که این‌ها اکثرشان الآن یا امام جمع‌اند در بعضی از استان‌ها یا این‌که از شخصیت‌های بسیار ممتازند؛ در انقلاب و در حوزه‌های علمیه. مرحوم ابوی، مثل حضرت امام، که هر چه تربیت کرد، مجتهد تربیت کرد و عالم‌پرور بود. شهید بزرگوار محراب هم همین‌طوری بود. نفسش به هر کسی می‌رسید واقعا استاد‌پرور بود، شاگرد‌پرور بود. هیچ وقت هم ادعایی نداشت که من هستم. برای بنده سیوطی می‌گفت، اما برای شهید مظلوم بهشتی، رسائل و مکاسب تدریس می‌کرد، برای یک عده دیگر کفایه می‌گفت. به ایشان بر نمی‌خورد که بگویند حالا من دارم کفایه می‌گویم، اما از این طرف هم شاگردی دارم که به او سیوطی درس می‌دهم. من یک کتاب سیوطی دارم که شاید اکثر صفحاتش از همدیگر باز شده. برای این‌که گاهی که خدمت ایشان درس می‌خواندیم، باید درس پس بدهیم، گاهی کمی که دیر و زود می‌شد، ابوی عصبانی می‌شدند و این کتاب را بلند می‌کردند تا پرتاب بکنند به من، می‌گفتند که اگر درست جواب ندهی، من با این کتاب می‌زنم به طرف تو. و از بس این کتاب را به زمین زده بودند، صفحاتش از هم جدا شده بود. من هنوز همان سیوطی را که سال‌های حدود ۱۳۵۰-۱۳۵۵ در محضر شهید محراب استفاده کرده‌ام، دارم. من این کتاب را به‌عنوان یادگاری از مرحوم پدرم نگه داشته‌ام.

همان‌طور که فرمودید شهید محراب واقعا بی‌پیرایه بودند. به دنبال این نبودند که حالا مثلا این درسی که می‌دهند، سطحش این است، آن یکی درسی که می‌دهند در آن سطح است؛ "من سطح درس دادم این است"، هر کسی را در جایگاه خودش تدریس می‌کردند. در حقیقت، من آن‌چه خودم شناخت دارم، از طریق معاشراتی است که با مرحوم والد داشتم یا خودم می‌آمدم محضر شهید محراب. می‌دانم که ایشان واقعا یک عارف بالله و عاشق دل‌سوخته اهل بیت (ع) بودند و من واقعا در خیلی از جاها می‌دیدم که حتی به ریزترین چیزها توجه ویژه‌ای داشتند. یک‌بار، شهید محراب با آیت‌الله جبل‌عاملی و مرحوم حاج شیخ احمد کافی آمدند به منزل‌مان برای میهمانی. من کودک بودم و وقتی سفره را پهن کردم، اول نان‌ها را گذاشتم و بعد بشقاب‌ها را گذاشتم روی نان‌ها. شهید محراب، آن قدر به ریزترین چیزها توجه ویژه‌ای داشتند، نان برداشتن و به من گفتند: "نورالله، چرا نان را زیر بشقاب گذاشتی؟ باید بشقاب را زیر بگذاری و نان را داخل بشقاب بگذاری." نان را بوسیدند، روی چشمان‌شان گذاشتند و فرمودند که نورالله جان، نان احترام دارد. نان است که برکت دارد. آن از گل است. گل باید زیر قرار بگیرد و نان باید رو. چهره آقا، واقعا، من دیدم سرخ‌گون شده بود و من سریع

که آثار فیضاتش به اکناف و اطراف رسیده، اکنون وجود شریف آن، مزید اصل انقلاب است. زینت‌بخش حوزه‌ها و طراوت‌افزای عرصه ایران است. ما می‌دانیم که جمع کثیری از طلاب علوم و افاضل، از مجلس ایشان کامیاب شدند، به‌خصوص حضرت عالی که در کنار ایشان حضور داشتند. از آن خاطراتی که شما و دیگر شاگردان، با شهید محراب داشتید پیش‌تر بفرمایید.

زمانی که در قم، در مدرسه فیضیه، در محضر ایشان بودیم، با عده‌ای از چهره‌های بسیار مفید که الآن جزو نظام جمهوری اسلامی هستند، در ارتباط بودند. من یادم هست وقتی طلبه بودیم، پدرم با آیت‌الله آقای امامی کاشانی که الآن امام جمعه موقت تهران هم هستند یا آیت‌الله جنتی همشهری‌مان، در ارتباط بودند. مرحوم شهید بهشتی نیز بسیار با پدر ما ارتباط داشت و این‌طور که من شنیده بودم، قسمتی از رسائل و مکاسب را در محضر شهید محراب خوانده بودم. من آن موقع بچه‌سال بودم، تازه طلبه شده بودم و در قم درس می‌خواندم، اما می‌دیدم شهید مظلوم بهشتی، کتاب می‌آوردند و در محضر خود شهید محراب استفاده می‌کردند و وقتی هم که با خود ایشان مصاحبه کردم سؤال کردم که از اساتیدتان می‌توانید چند نفر را اسم ببرید؟ از جمله فرمودند که آقای اشرفی اصفهانی. آن موقع هیچ‌کدام از این دو بزرگوار هنوز به شهادت نرسیده بودند.

زمانی که در قم بودیم، با عده‌ای از چهره‌های بسیار مفید امروز نظام در ارتباط بودند. پدرم با آقای امامی کاشانی که الآن امام جمعه موقت تهران هم هستند یا آیت‌الله جنتی همشهری‌مان، در ارتباط بودند. مرحوم شهید بهشتی نیز بسیار با پدر ما ارتباط داشت و این‌طور که من شنیده بودم، قسمتی از رسائل و مکاسب را در محضر شهید محراب خوانده بودم.

آیت‌الله اعظمی و آقای صانعی نیز رسائل و مکاسب را در محضر شهید محراب خواندند. آقای صانعی، وقتی آمدند به اصفهان تا در مراسم سالگرد شهید محراب شرکت کنند، دم در گلستان شهدا، کش‌شان را درآوردند و با پای برهنه، همین‌طور دست‌شان به سینه بود، قریب به شاید یک ربع، پیشانی‌شان روی سنگ قبر شهید محراب بود و اشک از چشمانش می‌ریخت. الآن هم وقتی ما، در جلسات، خدمت ایشان می‌رسیم، می‌فرمایند یکی از اساتیدی که به گردن من حق بزرگی دارد آقای عطاءالله اشرفی اصفهانی هستند و دیگری حضرت امام. دو تا اسم می‌برند: یکی امام در درس خارج، که من هم حضور داشتم و در خدمت ایشان بودیم و هم چنین شهید محراب. ایشان، در قم، که حدود ۲۳-۴ سال در قم بودند، دو تا درس خارج را بیان می‌کردند برای طلبه‌ها؛ یکی مطول بود. شاید قریب به ۱۵ دوره مطول را که درس سختی هم هست و اساتیدش هم در قم، آن موقع ما در قم بودیم، فقط سه، چهار نفر استاد مطول بودند. الآن هم در قم، استاد مطول خیلی کم است، اما حافظه شهید محراب یک طوری بود

را هم می‌گرفتند. اکثر ظهرها من به ایشان می‌گفتم حاج آقا ناهار آماده است می‌فرمودند نه، من موقع افطار می‌خورم. اکثراً وقتی ما در خدمت ایشان بودیم، شاید بگویم بیست و چند روز را در طول یک ماه روزه بودند و بیش‌تر این روزها، روزه استیجاری می‌گرفتند و با پول این‌ها که استیجاری بود، کتاب می‌گرفتند و در اختیار طلاب می‌گذاشتند. مرحوم والد شما من یادم است یک روزی دست کرد لای عباي ایشان و یک کتاب آورد بیرون، فرمودند این رساله حاج آقا روح‌الله است [آن موقع ممنوع بود] قاچاق است، من می‌خواهم بروم مشهد، می‌ترسم یک وقت از کیف من دربیایند و موجبات اذیت مرا فراهم کنند. این را به‌عنوان امانت، در حجره شما می‌گذارم و بعد، از مشهد که برگشتم، این را به من بدهید. شاید یک ماه طول کشید تا ایشان از مشهد مراجعت کردند و آمدند به این‌جا، یک بسته نیات با یک بسته زعفران برای ما آوردند و فرمودند آقای اشرفی امانت ما را بدهید. من، به ایشان عرض کردم که امانت شما چیست؟ فرمودند آقا می‌دانند. حاج آقا، رفتند لای آن کتاب‌های‌شان تا کسی متوجه نشود و این کتابی را که رساله حضرت امام بود، درآوردند. ایشان، شروع کردند به بوسیدن. فرمودند این رساله حضرت امام برای من از یک پسر ارزشش زیادتر است و دعا بفرمایید که کسی یک وقت در راه برای من مزاحمت ایجاد نکند. مرحوم پدر شما، وقتی می‌آمدند معمولاً خورجین داشتند. لباس‌های‌شان را لای خورجین می‌گذاشتند تا کسی متوجه ایشان نشود. فرمودند این را می‌خواهم ببرم خمینی‌شهر و در منزل نگهداری کنم، چون نظرم - از نظر تقلید - به آقای خمینی است. من به ایشان عرض کردم که شما چطور نظرتان به آقای خمینی است؟ ایشان گفت دو تا مرجع که اعلام بکنند برایم حجت دارد؛ یکی حاج عبدالجواد جبل‌عاملی فرموده‌اند حضرت امام (ره) حاج آقا روح‌الله به نظر من مرجع اعلم است، یکی هم حاج آقا عطاءالله دو تا مجتهد مسلم که به من گفتند، برای من حجیت آور است، و ایشان رساله مرحوم امام را با تمام وجود حفظ می‌کرد.

یادم هست چند نفر از علمای اصفهان، یک دفعه آمده بودند تا خدمت آیت‌الله بروجردی برسند و در ضمن یک قابلمه با خودشان آورده بودند، "گز انگشت پیچ" به آن می‌گفتند و این‌ها گفتند چون آقای بروجردی دندان ندارند، داده‌ایم سفارشی برای‌شان درست کرده‌اند که آقای بروجردی با قاشق می‌تواند آن‌ها را بخورد. این ساک، توی اتوبوس برگشته بود و تمامی گزها ریخته بود روی لباس‌های آقایانی که از اصفهان آمده بودند به خدمت ایشان. مرحوم پدر شما هم که آن‌جا بودند، گفتند آقای اشرفی، شما خانم این‌جا نیست و در اصفهان است، اما من خانواده‌ام را آورده‌ام به مدت یک هفته این‌جا، تا بعدا با هم برویم به مشهد. خانم این گزها را درست می‌کند. خلاصه، گز عجیب و غریبی بود. دو سه روز بعد که آمدند فرمودند که این گز قسمت آیت‌الله بروجردی شد، قسمت من شد!

شهید محراب، تلاش زیادی در تربیت و پرورش شاگردان علوم دینی به خرج دادند و افراد در حوزه علمیه‌ای که ایشان داشتند، با پویایی و طراوتی خاص حضور پیدا می‌کردند به‌خصوص یک سخنی از مرحوم امام سدهی فرمودند هست که: "آیت‌الله اشرفی اصفهانی بحری هستند موج،



نان‌ها را از زیر بشقاب‌ها در آوردم و گذاشتم رو. بعد، حاج آقا، ببینید چه بزرگوارانه، درس بزرگی به من که یک کودک بودم دادند، سریع دست کردند داخل جیب‌شان و یک مشت آجیل - قاطی آن هم یک سکه بود - دست من را گرفتند و گذاشتند در دستم و من از این واقعا خیلی خوشحال شدم و تا الان که سالیان سال است که می‌گذرد، فراموش نکرده‌ام که در هر سفره‌ای که من می‌روم، انگار حاج آقا آن‌جا حضور دارند. و واقعا در سفره‌ای نبود که ما یادی از شهید محراب نکنیم. یکی این بود، یکی هم یادم است که یک بار کتابی را به نام "سلام بر حسین" فکر می‌کنم مال مرحوم منشی بود این را آقا آمدند و گفتند که بابا جان تو چند سال داری؟ من گفتم آقا من سنم این است. فرمودند: "بلدی چیزی هم بخوانی و بنویسی؟" گفتم بله آقا. گفتند: "دیگر این کتاب را بخوان." کتاب را گرفتم و خواندم. بعد برداشتم و با دست خط مبارک‌شان نوشتم: "به فاضل عزیزم، نویسنده نسل جوان"، اسمم را نوشتم نورالله و این را که نوشتند، من پا خود گفتم آقا فرمودند که من فاضلم حتما در من یک چیزی دیده‌اند که گفتند فضیلت داری، بعد هم گفتند تو نویسنده‌ای، همین تشویقی شد تا من قلم را بردارم و مسیر زندگی‌ام را این‌گونه تعیین کنم و اگر هم چیزی دارم، از شهید محراب است. روح‌شان شاد.

این قدر این مرد پاک بود که خدا شاهد است، حاج آقا، وقتی یک زن می‌آمد پشت در منزل وجوهات بدهد، در را که باز می‌کرد، گوشه قبا یا عبایش را باز می‌کرد، رویش را برمی‌گرداند و می‌فرمود: "خواهر هر چه هست بریز داخل عبای من." حاضر نبود حتی دستش را به طرف آن زن دراز بکند و من که تا ۴۵ سالگی در خدمت ایشان بودم - الان ۷۱ سالم است - یک دروغ از ایشان نشنیدم. کسی جرأت نمی‌کرد تا در محضر ایشان غیبت بکند. ما جرأت نمی‌کردیم تا غیبت کسی را پهلوی ایشان بکنیم. می‌فرمود که همه ما ناقصیم، همه ما عیب داریم، بی‌عیب خداست، حق ندارید از کسی مذمت بکنید یا بخواهید انتقاد بکنید. این قدر این مرد صاحب نفس زکیه بود. خدا می‌داند که هر کسی که می‌خواست تعریف ایشان را بکند، می‌فرمود یا دیگر حق منبر رفتن ندارم، یا نباید تعریف مرا بکنی، من تعریفی نیستم، من کسی نیستم. کسانی را سراغ داشتیم که می‌گفتند ما پول به شما می‌دهیم تا شما بروید روی منبر، ما را به‌عنوان مجتهد، مرجع تقلید معرفی کنید و ایشان می‌فرمود این کفر است. این کفر است که آدم آن‌چه نیست، بخواهد به دیگران بگوید آقا من آن‌چه نیستم به دیگران تلقین کنید، باید آن را عنوان کنید؛ این کفر است؛ آدم باید عزت در پیشگاه خدا داشته باشد و

مطلبی را هم شما اشاره کردید در خصوص مرحوم آقای آیت‌الله عبدالجواد جبل‌عاملی و شهید محراب. خب، کسی که چند دهه با شهید محراب بودند، هم‌مباحثه‌ای بودند با همدیگر، مرحوم ابوی فرمودند من از خمینی‌شهر که با حاج عبدالجواد آشنا شدم، مکتب می‌رفتم تا آن روزهای آخری که ایشان در قم بودند و بعداً آمدند به کرمانشاه، با هم ارتباط تنگاتنگی داشتند و می‌فرمودند که ایشان صاحب نفس زکیه است. یادم هست هر منبری‌ای که وارد کرمانشاه می‌شد، قبل از این‌که بخواهد برود منبر، شهید محراب دستش را می‌گرفت و می‌فرمود روی منبر از من تعریف نکن، چیزی نگو. اگر می‌خواهی تعریف کنی، از امام حسین (ع) تعریف کن، از ائمه (ع) بگو از امام زمان (عج) بگو، من قابل تعریف نیستم. راضی هم نیستم تا در بالای منبر از من تعریف کنی، من بچه‌طلبه‌ای بیش نیستم. شهید محراب، با این‌که در سن ۴۰ سالگی، صاحب ۱۰ تا اجازه اجتهاد از مراجع نجف و قم بودند، همیشه می‌گفتند که من یک طلبه بیش نیستم، حتی گاهی که من در همان مسجد خمینی‌شهر به مناسبتی، منبر می‌رفتم، دم منبر می‌فرمودند: "بابا جان، یک وقت از من تعریف نکنی‌ها!" یک دفعه مناسبت شد که من از ابوی خواستم در دعای کمیلی که در مسجد ولی‌عصر (عج) خواندم، از ایشان تعریف بکنم، دیدم پای منبر نشسته‌اند و می‌گویند: "استغفرالله" و سر تکان می‌دهند. بعد که از منبر آمدم پایین، فرمودند که می‌خواستیم به تو طیب‌الله بگویم، اما الان می‌گویم استغفرالله، بگو چرا اسم من را روی منبر بردی؟ من کسی نبودم. شهید محراب مردی بود که واقعا مرحوم آقای جبل‌عاملی - رحمت‌الله علیه - او را خوب می‌شناخت و صاحب نفس زکیه بود.

خداوند او را عالم ببیند. این‌طور بود که خداوند یک طلبه گوشه مدرسه فیضیه را آورد در کرمانشاه، مسجد آقای بروجردی، امام جماعت آن مسجد کرد و الان نام و نشانش در عرش اعلی است و همه‌جا، خیابان‌ها، میدان‌ها، هر جا نگاه کنید به نام شهید محراب اشرافی اصفهانی است. مثل یک چراغ، مثل یک شعاع خورشید، می‌درخشید این شهید بزرگوار. همیشه می‌خواست تا گمنام زندگی کند. نمی‌خواست خودش را مطرح بکند، حتی موقعی که در قم بود - به‌عنوان یک مدرس - و مأمور گرفتن امتحان خارج از طلبه‌ها بود. تا آن روز آخر، ایشان می‌فرمودند که مرا مطرح نکنید. ممتحنین، آقای گلپایگانی بودند که شامل دو نفر اخوان آیت‌الله صافی گلپایگانی بودند، حاج عبدالخالق رزاقی بودند که امام جماعت مسجیدی بودند در میدان شوش، یکی هم مرحوم پدر ما بودند، اما ابوی می‌گذاشتند به‌عنوان نفر آخر می‌رفتند امتحانات را بگیرند و ایشان فقط یک نمره بدهند. مبادا که خودشان را مطرح بکند؛ به‌عنوان این‌که من استاد حوزه علمیه قم - در درس خارج - هستم. همیشه می‌خواست کنار باشد، نمی‌خواست نامش معروف شود. در درس مرحوم آقای بروجردی هم می‌رفت آن کنارها می‌نشست. مرحوم آقای بروجردی - من یادم هست روزی که خدمت‌شان رسیدیم - فرمودند: "آقای اشرافی، شما، درس ما هم می‌آید؟" جواب دادند: "بله، تا الان که توفیق داشته و آمده‌ام." فرمودند: "پس چرا ما شما را نمی‌بینیم؟" پدرم می‌رفتند پشت ستون می‌نشستند که آقای بروجردی ایشان را نبینند، و این حالات مردان خداست. مردان خدا گمنام زندگی می‌کنند.

در کرمانشاه، قسمتی از بدن شهید، با لباس‌هایی که آغشته به خون بود و تکه‌هایی بدن ایشان که در اثر انفجار به همراه یک پای ایشان قطع شده بود، بعد از این‌که ما بدن ایشان را در گلزار شهدای اصفهان دفن کردیم، آمدیم و در یک کارتنی لباس‌های شهید محراب را از بیمارستان آوردند، دیدیم که سنگین است، دیدیم پای قطع شده شهید در بین لباس‌هاست. در اثر انفجار، پا از ناحیه ساق قطع شده بود. به دفتر حضرت امام زنگ زدیم، گفتیم چه کار کنیم؟ فرمودند که چون یک هفته گذشته، دیگر جایز نیست که نش قبر بکنید. قسمت‌های باقی‌مانده از بدن ایشان را، با لباس‌هایی که در اثر انفجار سوخته شده و آغشته به خون است، در گورستان شهدای کرمانشاه دفن کنید. الان شهید محراب در واقع دو مزار دارند؛ یکی در گورستان اصفهان است، یکی هم کرمانشاه که آن‌جا شب‌های جمعه زن و مرد می‌آیند - مثل یک امامزاده - حاجت می‌طلبند؛ در مزار این شهید بزرگوار محراب. در گلستان شهدای کرمانشاه، روی سنگ نوشته‌اند که قسمتی از پا و بدن ایشان و لباس‌هایش در این‌جا دفن شده است. این شهید بزرگوار کسی بود که ۴۰ سال، ۵۰ سال، ۶۰ سال زیارت عاشورایش ترک نشد. یک عالم بزرگواری بود که هنوز شخصیت این شهید محراب برای مردم شناخته شده نیست. هنوز من که فرزند ایشان بودم - من ۴۶ سالم بود که ایشان به شهادت رسیدند، الان نزدیک به ۷۰ سال است - هنوز بعد از ۲۷-۸ سال شناخته‌ام شهید محراب را. شهید محراب را خدا می‌شناسد که این

این قدر این مرد صاحب نفس زکیه بود. خدا می‌داند که هر کسی که می‌خواست تعریف ایشان را بکند، می‌فرمود یا دیگر حق منبر رفتن ندارم، یا نباید تعریف مرا بکنی، من تعریفی نیستم، من کسی نیستم. کسانی را سراغ داشتیم که می‌گفتند ما پول به شما می‌دهیم تا شما بروید روی منبر، ما را به‌عنوان مجتهد، مرجع تقلید معرفی کنید و ایشان می‌فرمود این کفر است.

مقام و منزلت را به ایشان داد. ۱۵ روز قبل از شهادت فرمودند امیدوارم چهارمین شهید محراب باشم که وقتی تلویزیون این سخن را پخش کرد، حضرت امام به حاج آقا احمد آقا - رحمت‌الله علیه - فرموده بود که احمد جان، ببینید آقای اشرفی چه می‌گوید. ۱۵ روز پیش در کرمانشاه با او مصاحبه کرده‌اند و امروز شهید شده و می‌گوید امیدوارم چهارمین شهید محراب باشم.

مرحوم آقای شیرازی، امام جمعه مشهد فرمودند من بعد از آقای اشرفی اصفهانی، مرتب به جبهه‌های جنگ می‌رفتم، بلکه ان‌شاءالله شهادت در آن‌جا قسمت من هم بشود. آقایان امام جمعه دیگری هم آرزو داشتند که در زمره شهدای محراب باشند که آقای شیرازی، انگار که عنوان شهید محراب بر آقای اشرفی اصفهانی ختم شده است مرحوم ابوی نه تنها چهارمین شهید محراب، بلکه آخرین شهید محراب هستند.

می‌خواهیم بحث را به بررسی آثار شهید محراب بکشانیم و این که چرا آثار زیادی از شهید چاپ نشده است. فراموش نکنیم که استاد مطهری را از کتاب‌هایش شناختند. اگر مطهری، کتاب‌هایش در دسترس نبود، هیچ‌کس به درستی نمی‌شناختش، ولی از روی آثارش، شهید مطهری، شناخته شد. اگر از شهید اشرفی اصفهانی هم کتاب‌هایی منتشر شود و در اختیار نسل جوان قرار گیرد، قطعاً بهتر شناخته خواهد شد.

در این زمینه فقط مجمع‌الشتات - در ۷ جلد عربی - و برهان قرآن منتشر شده است. راستی، مجمع‌الشتات در برگزیده چه مسائلی است؟ اسمش رویش است؛ مجمع‌الشتات. یعنی آمده‌اند از اصول دین تا معاد، یک جلد راجع به اصول دین است. دو تا راجع به عدل الهی است. بسیار کتاب مفیدی است که شاید تقریباً با بودجه وزارت ارشاد اسلامی چاپ شد. کتاب فصل‌های بسیار خوبی دارد که یک جلدش را در دو جلد به فارسی ترجمه کردیم.

به چه نامی ترجمه شده است؟ مجمع‌الشتات؟ بله. پیر سالک و اخلاق از دیدگاه شهید اشرفی اصفهانی.

برهان قرآن چگونه کتابی است؟

برهان قرآن، یک جلد است. ایشان فرمودند که من حدود ۳۰ جلد کتاب نوشتم، اگر هیچ‌کدام از کتاب‌های من هم چاپ نشود، خوشبختانه برهان قرآن من چاپ شد تا به عنوان یادگاری بماند و بعد حوزه‌های علمیه بدانند که من هم بی‌بهره نبوده‌ام. آیت‌الله شبیر زنجانی که از مراجع تقلید هستند، فرمودند وقتی این کتاب را مطالعه کردم، فهمیدم که این مرد چقدر متبحر بوده و چقدر وارد بوده و چقدر زحمت کشیده است. از یک کتاب برهان‌شان من فهمیدم که ایشان خیلی زحمات خوبی در حوزه علمیه کشیده‌اند.

فرمودید که ۳۰ جلد کتاب

۳۰ جلد کتاب مجموعاً نوشتند که تا الآن حدود ۱۱ جلد چاپ شده.

از آن ۱۱ تا ۷ تا مجمع‌الشتات است یکی برهان قرآن است.

۳ تا زندگی‌نامه ایشان است.

عروج خونین و خطبه‌های نماز جمعه؟

بله و یک کتاب هم هست که هنوز از زیر چاپ

بیرون نیامده است.

نام آن کتاب چیست؟

زندگی‌نامه شهید اشرفی اصفهانی است.

چه کسی آن را نوشته؟

اخوی محمد آقا و من، دو نفری نوشته‌ایم.

هنوز زیر چاپ است؟

بله. فکر می‌کنم که تا چند وقت دیگر آماده شود.

مقداری از خاطرات تان در جبهه‌های نبرد بگوئید؛ با شهید محراب.

خب، خاطرات که زیاد است. ایشان به مدت چند سال در جبهه‌ها بودند.

از ابتدای جنگ در سال ۱۳۵۹ تا زمان شهادت.

بله، در عملیات فتح‌المبین ایشان بودند. در بیت‌المقدس هم بودند و آخرین عملیاتی که در آن شرکت کردند، مسلم‌بن عقیل (ع) بود.

چند وقت مانده بود تا شهادت‌شان؟

حدود یک ماه.

با هم رفتید؟ شما هم تشریف داشتید؟

خیر. من می‌خواستم در دفتر ایشان بمانم از نظر این‌که برنامه‌ریزی‌ها را من می‌کردم. اخوی حاج محمد آقا با ابوی بودند.

در جبهه چه اتفاقاتی افتاد؟

رزمندگان با چه عشق و علاقه‌ای وقتی می‌دیدند که نماینده امام، این پیرمرد به دیدن‌شان آمده است، سر از پا نمی‌شناختند. حتی در قضیه عملیات غرب، من یادم هست، افراد کلاه‌خود سرشان می‌گذاشتند. ما خودمان هم کلاه‌خود سرشان می‌گذاشتیم.

قسمتی از مواضع را از دشمن گرفتند و آزاد کردند. این، یکی از کارهایی بود که شهید محراب انجام داد که خیلی‌ها از زبان ایشان نقل کردند که ما شاهد بودیم که شهید دعا کردند و دعای خیر شهید محراب بود که این پیروزی را در ساعت ۱۱ به بعد نصیب ما کرد. عملیات انجام شد، بچه‌ها رفتند و این پیروزی را برای نظام کسب کردند.

دیگر چه عملیات‌هایی هست که شما در خاطراتان هست؟

فتح‌المبین، بیت‌المقدس، ایشان بیش‌تر می‌رفتند به قسمت غرب. از آن‌جا می‌رفتند به اهواز و آبادان. محاصره آبادان که شکسته شد، اول کسی که در شهر آبادان حضور داشت، شهید محراب بود. در مسجد خرم‌شهر که آن موقع خونین‌شهر می‌گفتند، شهید محراب نماز وحدت خواندند.

شنیده‌ایم که شهید، وقتی وارد جبهه‌ها می‌شده‌اند، رزمندگان نیز از دیدن‌شان خیلی خوشحال می‌شده‌اند.

می‌فرمود که من از طرف امام آمده‌ام تا دست شما را ببوسم، من با دیدن شما احساس غرور می‌کنم، من می‌خواهم سلام شما را به حضرت امام برسانم و وقتی به تهران رفتم، بگویم رزمندگان را به جای شما دیدم، شما نتوانستید، چون گرفتار بودید. من از طرف شما دست رزمندگان را می‌بوسم.

به جانشینی و نمایندگی از طرف حضرت امام می‌رفتند به جبهه؟

بله، رزمندگان با چه عشق و علاقه‌ای وقتی می‌دیدند که نماینده امام، این پیرمرد به دیدن‌شان آمده است، سر از پا نمی‌شناختند. حتی در قضیه عملیات غرب، من یادم هست، افراد کلاه‌خود سرشان می‌گذاشتند. ما خودمان هم کلاه‌خود می‌گذاشتیم. شهید محراب حاضر نشد که عمامه‌اش را بردارد. آقای تیمسار سهرابی، آقای سرهنگ صیاد شیرازی داد می‌زدند حاج آقا، از آن دور ما را می‌بینند و هدف قرار می‌دهند، شما امانتید و ما باید جان‌تان را حفظ کنیم.

شهید چه می‌فرمودند؟

می‌فرمودند که افتخار من این است که در جبهه‌های جنگ به شهادت برسم. در کنار رزمندگان باشم. از چه می‌تسید؟ من عمرم را کرده‌ام. دیگر عمری برای من نمانده.

البته ما در اطراف خود، آدم‌های خیلی مسن‌تر از پدر بزرگوار شما را هم دیده‌ایم که جان‌سخت و جان‌دوست هستند. جان‌شان را دو دستی می‌چسبند. شهید محراب، این انرژی، شجاعت و روحیه را از کجا آورده بودند؟

نماز شب‌ها، زیارت عاشوراها، توسلات‌شان، گریه‌های نیمه‌شب. سه دفعه ایشان مورد هدف قرار گرفت. دم در مسجد آقای گودرزی آمدند، تیراندازی کردند دو نفر شهید شدند. ایشان فرمودند که این سعادت نصیب من نشد. بار دیگر، دم خانه یک بمب گذاشتند که قسمتی از ساختمان منزل ایشان تخریب شد، در و پنجره‌ها شکست. آن شب، ایشان در منزل نبودند و باز هم فرمودند این سعادت نصیب من شد. باید سعادت نصیب می‌شد، آن هم در کجا؟ در محراب، آن هم در حال اقامه نماز، روز جمعه با حالت غسل. ■